

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم
يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ

از مجموع این آیه و روایاتی که در مورد حقیقت ایمان وارد شده استفاده می‌شود که منظور از این "ما" موصوله ولایت است و منظور از ولایت، ارتباط مثبت با امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه است. این آیه کریمه به صورت رسمی از سوی مقام رسالت اعلام شد و خطبه غدیریه هم مربوط به موضوع همین آیه است؛ اما معنی ولایت آن نیست که اهل سنت به عنوان دوستی و مودت ذکر کرده‌اند؛ چون تنها این آیه کریمه نیست که نسبت به این لغت توجه دارد. اهل سنت ادعا می‌کنند که این آیه کریمه از جهت این لغت ابهام دارد چون در کتب لغت برای ولی معانی مختلفی نقل کرده‌اند. آن‌ها روایات رسیده از ائمه معصومین صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین را نپذیرفته‌اند و به خودشان ظلم کرده‌اند. برای این که بنا به حدیث شریفه "انا مدینه العلم و علی بابها" که از فریقین نقل شده کسی که از در شهر علم فاصله بگیرد از علم و دانش بهره‌ای ندارد. منظور این است که اگر کسی مشتاق آگاهی از دین و خداشناسی است باید از این کانال استفاده کند. منظور از ولی کسی است که ارتباط مثبت با حق تعالی دارد به گونه‌ای که این رابطه رابطه‌ی یک بنده است با مولای خودش. نه عبد عاقب، بنده‌ی مطیع.

اگر در بعضی از روایات گفته می‌شود که کسی که فاقد ارتباط مثبت با امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه است و او را ولی حق تعالی و خلیفه‌الله نمی‌داند، اطلاعی از حقیقت دین و خداشناسی ندارد، عصبیتی به کار گرفته نشده، خبر از یک واقعیت داده شده. ارتباط با حق تعالی و گرفتن اصول دین از آن مبدأ متعال و گرفتن احکام فرعی و حقوقی از او برای هر انسانی ممکن و میسر نیست. اوست که بنده‌ای از بندگانش را بین خودش و سایرین رابط قرار می‌دهد و از او به رسول تعبیر می‌کند.

اگر در آیه‌ی شریفه تبلیغ منظور از "ما" معرفی امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه است، آن گونه که خدای متعال آن بنده را تعریف کرده، برای این است که بندگان خدا که بی‌اطلاع از راه و رسم خداشناسی هستند، به وسیله این موجود مطلع شوند، خداشناس شوند، متدین به دین خدا شوند. اعم از این که آن چه از این اولیای بزرگوار به دست ما می‌رسد مربوط به اصول دین و مسائل نظری و فکری باشد یا از احکام فرعی حقوقی.

ما می‌توانیم دین خدا را به دو بخش تقسیم کنیم. بخش اول اطلاع ذهنی از کلیات است. مثل اطلاعات کلی که دانشجویان در بعضی از دانشکده‌ها به عنوان تئوری یک علم به ذهنشان می‌سپارند. با فراگیری این کلیات مثلاً در دانشکده پزشکی، بدون به کار گرفتن این کلیات و گذراندن طرح، نمی‌توان یک پزشک درمان‌کننده بیماری‌ها شد.

فراگیری تئوری از دین خدا برای پرورش انسان‌ها کافی نیست. اگر تورات از سوی حق تعالی آمده، همراهش آن پیامبر بزرگوار هم آمده که در طول زمان به مناسبت شرایط گوناگون از آن کلیات استفاده کند و نوع استفاده را به دیگرانی هم که ارتباط مستقیم با حق تعالی ندارند بیاموزد.

یک بخش از دین مسائل اصولی و فکری و نظری است که اطلاع از آن بدون استفاده از رابطه‌ی که خدای متعال بین خودش و مردم قرار داده ممکن نیست. بخش دوم مسائل عملی و حقوقی است که رسیدن به آن هم بدون استفاده

از این کانال ممکن نیست. این‌گونه تفسیر کردن، مشکل بین ما و اهل سنت را حل نمی‌کند که آن‌ها بگویند ولایت به معنای دوستی و محبت است، ما ادعا کنیم که غیر از این است و استناد کنیم به روایاتی که از طریق خاص وارد شده یا سایر آیاتی که در قرآن کریم هست. (بعضی از بزرگانی که تخصص در این مسیر داشته‌اند ادعا کرده‌اند که صدها آیه در قرآن کریم وجود دارد که ناظر بر خلیفه‌الله بودن امیرالمومنین صلوات‌الله‌علیه است.)

اگر انسان باور کند که چنین واسطه‌ای بین او و حق تعالی وجود دارد، دیگر بحث نمی‌کند که منظور از این کلمه شریفه در این آیه کریمه چیست. حقیقت این ارتباط با حق تعالی همان خداشناسی و بندگی خدا است.

حق تعالی در خداشناسی و ادیان آسمانی در ارزش‌ها توسعه قائل شده است. اگر از ما سؤال کنند که ارزش‌ها چه هستند، چیزهایی که مفید برای جسم‌اند بیان می‌کنیم. ولی اگر یک انسان دو بعدی باشد می‌گوید اگر منظور از ارزش چیزی است که برای روح انسان مفید است، غیر از چیزی است که مردم می‌گویند، مثل کشته شدن در راه خدا، مثل حفظ امنیت جامعه. در آیه کریمه قصاص خدای متعال فرموده «فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ». یعنی اگر از شما یکی کشتند، ولی دم می‌تواند این قاتل را بکشد، با این‌که یک کشته در اجرای این حکم به دو کشته منتهی می‌شود. مورد شاهد بنده کلمه «حَيَاةٌ» است. یعنی اگر کسی برای زندگی و زنده بودن و زنده ماندن ارزش قائل است، باید این کار را بکند که آن یک کشته به ده تا منتهی نشود، با دو تا تمام شود.

به تعبیر روشن‌تر لغات در جامعه همیشه یک معنی ندارند. حیات و زندگی با ارتباط با حق تعالی دو معنی پیدا می‌کند، یکی جسمی است و یکی روحی تا برسد به حد قصاص که مربوط به قانون اجتماعی می‌شود نه فردی. موارد مصرف این لغات با توجه به دین و خداشناسی، مختلف می‌شود.

نقش دین در زندگی انسان نسبت به احکام حقوقی و در نحوه تفکر انسان نسبت به موارد نظری این است که مصادیق واژه‌ها را مشخص می‌کند. گاهی کشتن را که نزد مردم طبیعی دور از دین، ضدارزش است، ارزش می‌کند. یا کشته شدن را. اگر ائمه صلوات‌الله‌علیهم‌جمعین چیزی را فرموده باشند که برخلاف نگرش انسان‌های طبیعی بوده است، خودشان فرموده‌اند که ما از خودمان این حرف را نزدیم. از یک شخصیتی نقل کردیم که او رابط بین خدای متعال و دیگران است. خدا فرموده است: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» این بنده من یک حسن بیش‌تر ندارد، حسنش هم همان بندگی‌اش است که از خودش چیزی ندارد، هر چه می‌گوید از من دارد. نداشتن از دیدگاه انسان طبیعی عیب است ولی از دیدگاه حق تعالی یک حسن کامل است.

لغت بردگی و بندگی چیزی نیست که انسان بگوید به صورت مطلق خوب است یا بد. انسان ولو این‌که خدا را هم قبول نداشته باشد، بایستی شأنش بالاتر از این باشد که برده شهوت و غضبش بشود؛ چنین کسی چهار دست و پایش روی زمین است و یک دم هم عقبش آویزان است، اسمش هم حمار است. هر انسانی که آرزوی پس‌رفت از مقامی که خدا برایش قرار داده کرد عقلش معیوب است. نمی‌فهمد که آزادی مطلق برای انسان‌ها ممکن نیست. از سوی دیگر کلمه بردگی و بندگی با توجه به یک سری اصول انسانی بالاترین و بهترین مقام است و آخر راه انسانیت است. که امیرالمومنین صلوات‌الله‌علیه فرموده است "کفی بی فخر ان اکون لک عبدا" به خدا عرض می‌کند. برای من کفایت می‌کند این افتخار که برده تو هستم و از غیر تو آزادم.

نقل شده است وقتی سیدالشهداء صلوات‌الله‌علیه به بالین حرب‌نیزدیرحی آمد فرمود "انت حر کما سمتک امک" تو آزادی. یعنی چه؟ یعنی غریزه‌ات را آزاد گذاشتی؟ یعنی از مقام انسانیت استعفا کردی و رفتی در صف چهارپاها؟ منظور حضرت این است که از وابستگی به غیر حق تعالی آزادی. خودت را بنده حق تعالی قرار دادی و مرا هم خلیفه حق تعالی دانستی و تمام وجود جسمانیت را در اختیار من قرار دادی. آزادی، به این معنی است. او یک آزادی‌خواه بود و عملش نشان داد که راست می‌گوید. بعضی‌های دیگر هم آزادی‌خواه هستند که عملکردشان نشان می‌دهد که استعفاکننده از مقام انسانیت هستند.

آن‌چه مورد مسئولیت و مأموریت مقام رسالت صلوات‌الله‌علیه بوده است همین "ما" موصول است که اهل تفسیر از آن تعبیر می‌کنند به ولایت امیرالمومنین صلوات‌الله‌علیه و توی دست‌اندازهای غیر قابل قبول افتاده‌اند، جواب آنها هم داده‌اند. ما عرض می‌کنیم که اصلاً ولایت حق تعالی یعنی باور به این که ما مولا و معبود داریم و چون فقیریم بایستی در برابر آن غنی بالذات مطیع باشیم. در مرحله سوم می‌شود حقیقت امامت و مرحله دوم می‌شود حقیقت رسالت، مرحله اولش هم ولایت‌الله جل‌الشانه. هر سه هم از یک نوع است.

آخرین نکته این که، ما می‌بینیم در دانشگاه‌ها چند سالی به صورت تئوری، کلیات را فرا می‌گیرند و بعد مدتی طرح می‌بینند، یعنی همان تئوری را اجرا می‌کنند. در دین این‌طور نیست. به مناسبات قانون به صورت کلی بر رسل سلام‌الله‌علیهم‌اجمعین نازل می‌شود و در مواردی که اجمال و ابهام داشته باشد یا تغییراتی پیدا کند، در آن موارد حتماً طرح در کنارش است تا انسان اشتباه نکند. یعنی برنامه‌های طرح با برنامه‌های تئوری و وضع قانون یا انتقال قانون به افراد با هم مخلوط شده است. این که می‌بینید قرآن مثلاً مثل شرح لمئه باب باب و فصل فصل نیست، برای این است که این آیات کریمه به مناسباتی که زمان یا مکان، آن مناسبات را به وجود آورده است، هم قانون کلی‌اش می‌آید، هم طرحش اجرا می‌شود تا مردم روشن بشوند و مبتلای به اشتباه نشوند.

یکی از اولیای خدا سلام‌الله‌علیهم‌اجمعین و ارواح‌ناله‌الفدا حضرت جواد صلوات‌الله‌علیه است. خدا کند این نقل واقعیت نداشته باشد که بدن مقدسش را بعد از شهادت بالای بام گذاشتند که آفتاب به بدن مقدسش بتابد تا این بدن بدون روح عفونت پیدا کند تا دشمنانش بتوانند بگویند این‌ها هم بدنشان عفونت پیدا می‌کند. من عرض می‌کنم که اشعه آفتاب بدون اذن حق تعالی در بدن هیچ‌یک از اولیای خدا وارد نمی‌شود و زیان و ضرر نمی‌رساند. دلیل دیگرش این است که بدن ابی‌عبدالله سه روز و دو شب زیر آفتاب ماند. نه فقط بدن آن حضرت، بدن جون، غلام آن حضرت هم ده روز زیر آفتاب بود. نوشته‌اند بعد از ده روز وقتی که آمدند به قتلگاه، دیدند از یک سو بوی عطر می‌آید. رفتند دیدند بدن یک شهید سیاه‌پوست آن‌جا افتاده است؛ به جای این که بعد از ده روز عفونت پیدا کند، بوی عطر از بدن می‌آید. چون ولی خدا هنگامی که بر بالین جون آمد از خدای متعال خواست، عرض کرد خدایا "طیب بدنه" خدا این بدن را خوشبو قرار بده.